

# بیان خلاصه عرفان صوفی و فلسفه تیاسفیه و بیان تنزه ذات حق و انبساط فیض مطلق

حضرت بهاء الله، حضرت عبدالبهاء

نسخه اصل فارسی



لوح رقم (58) - آثار حضرت بهاء الله - امر و خلق، جلد

1

## ۵۸ - بیان خلاصه عرفان صوفی و فلسفه تیاسفیه و بیان تنزه ذات حق و انبساط فیض مطلق

و نیز از حضرت بهاء الله در لوح خطاب بشیخ سلیمان است. قوله الاعلی: "ای سلیمان عرفاء را در امثال این مقامات بیانات بسیار است بعضی حق را بحر و خلق را امواج فرض کرده اند و اختلاف امواج را میگویند از صور است و صور حادث است و بعد از خلع صور جمیع بحر راجع یعنی حقیقت بحزند. و در صور هم بعضی بیانات دیگر نموده اند که ذکر آن در این مقام جائز نه و همچنین حق را مداد و سائر اشیاء را بمنزله حروفات ذکر نموده اند و گفته اند همان حقیقت مداد است که بصور مختلفه حروفات ظاهر شده و این صور در حقیقت مداد واحد بوده و اول را مقام وحدت و ثانی را مقام کثرت



ORIGINAL

گفته‌اند و همچنین حق را واحد و اشیاء را بمنزله اعداد و حق را آب و اشیاء را بمنزله ثلج چنانکه گفته‌اند: و ما البحر فی التمثال الا کثلجه و انت لها الماء الذی هو نابع و لکن بذوب الثلج یرفع حکمه و یوضع حکم الماء و الامر واقع

و در مقامی دیگر گفته‌اند: و البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج و اشیاغ باری جمیع اشیاء را مظهر تجلی ذاتی حق میدانند و تجلی را هم سه قسم ذکر نموده‌اند ذاتی و صفاتی و فعلی. و قیام اشیاء را بحق قیام ظهوری دانسته‌اند و اگر این مطالب بتمامها ذکر شود سامعین را بشأنی کسالت اخذ نماید که از عرفان جوهر علم محروم مانند و همچنین بکون اعیان ثابته در ذات قائل شده‌اند چنانچه یکی از حکمای عارف گفته "حقایق الاشیاء کائنه فی ذاته تعالی بنحو اشرف ثم افاضها" چه معطی شیئی را فاقد شیئی ندانسته‌اند و میگویند محال است چنانچه ابن عرب در این مطلب شرحی مبسوط نوشته و حکمای عارفین و متأخرین بمثل صدرای شیرازی و فیض و امثالهما در رضراض ساقیه ابن عرب مثنی نموده‌اند فطوی لمن یمشی علی کثیب الاحمر فی شاطی هذ البحر الذی بموج من امواجه محیت الصور و الاشباح عما توهموه القوم فیا حبذا لمن عری نفسه عن کلّ الاشارات و الدلالات و سبح فی هذ البحر و غمراته و وصل بحیتان المعانی و لالی حکمه التی خلقت فیه فنعیما للفائزین و هر نفسی که معتقد بر بیانات عرفاء بوده و در آن مسلک سالک شده موسی و فرعون هر دو را از مظاهر حق دانسته منتهی آن است که اول را مظهر اسم هادی و عزیز و امثال آن و ثانی را مظهر اسم مضل و مدلل و امثال آن و لذا حکم جدال ما بین ایندو محقق و بعد از خلع تعینات بشریه هر دو را واحد دانسته چنانچه در اصل جمیع اشیاء را واحد میدانند و مجمل آن از قبل ذکر شد این مطالب قوم که بعضی از آن مجملا بیان شده. و لکن ای سلمان قلم رحمن میفرماید الیوم مثبت و محقق این بیانات و مبطل آن در یکدرجه واقف چه شمس حقیقت بنفسها مشرق و از افق سماء لایزال لائح است و هر نفسی که بذکر این بیانات مشغول شود البتّه از عرفان جمال رحمن محروم ماند ... ای سلمان آنچه عرفاء ذکر نموده‌اند جمیع در رتبه خلق بوده و خواهد بود چه که نفوس عالیه و افتده مجرده هر قدر در سماء علم و عرفان طیران نمایند از رتبه ممکن و ما خلق فی انفسهم بانفسهم تجاوز نتوانند نمود کلّ العرفان من کلّ عارف و کلّ الاذکار من کلّ ذاکر و کلّ الاوصاف من کلّ واصف ینتهی الی ما خلق فی نفسه من تجلی ربه و هر نفسی فیاجمله تفکر نماید خود تصدیق مینماید باینکه از برای خلق تجاوز از حد خود ممکن نه و کلّ امثله و عرفان از اول لا اول بخلق او که مشیّت امکاتیّه بنفسه لنفسه لا من شیئی خلق شده راجع."

و از آن حضرت در لوحی دیگر است. قوله الاعلی: "موحد الیوم نفسی است که حق را مقدّس از کلّ اشباح و امثال ملاحظه نماید نه آنکه امثال و اشباح را حق دانند. مثلاً ملاحظه کن از صانع صنعتی

ظاهر میشود و از نقاش نقشی. حال اگر گفته شود این صنعت و نقش نفس صانع و نقاش است هذا کذب و رب العرش و الثری بلکه مدّل بر ظهور کمالیه صانع و نقاش ای شیخ فانی معنی فنای از نفس و بقای بالله آن است که هر نفسی خود را در جنب اراده حقّ فانی و لا شیئی محض مشاهده نماید مثلا اگر حقّ بفرماید افعل کذا بتمام همّت و شوق و جذب قیام بر آن نماید نه آنکه در خود توهّمی و آنرا حقّ داند."

و در لوحی دیگر. قوله الاعلی: "معنی موحدّ این نیست که دو یا ده را یک بیند این اصل شرک و نفس الحاد بوده و هست بلکه موحدّ آن است که حقّ را من جمیع الجهات واحد داند و مقدّس از جمیع اسماء و امثال و دون او را قائم باو و موجود بامر او مشاهده نماید و هر نفس از این کوثر اطهر که از شطر منظر اکبر جاری است محروم ماند او عندالله موجود نه تا چه رسد بآنکه از اهل توحید مذکور شود."

و از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است. قوله العزیز: "بدانکه این مسأله وحدة الوجود قدیم است تخصیص بتیاسفه و صوفیه ندارد بلکه بعضی از حکماء یونان نیز معتقد بوحدة الوجود بودند نظیر ارسطاطالیس که میگوید بسیط حقیقی جمیع اشیاء است و هیچیک از اشیاء نیست ... معتقدین بوحدة الوجود را اعتقاد چنین که وجود حقیقی بمنزله دریا است و جمیع کائنات مانند امواج این امواج که عبارت از کائنات است صور نامتناهی آن وجود حقیقی است. پس حقیقت مقدّسه بحر قدم است و صور نامتناهی کائنات امواج حادثه. و همچنین تشبیه بواحد حقیقی و اعداد نامتناهی مینمایند که واحد حقیقی در مراتب اعداد نامتناهی جلوه کرده زیرا اعداد تکرّر واحد حقیقی است ... و از جمله براهین آنان این است که جمیع کائنات معلومات حضرت کبریا است و علم بی معلوم تحقق نیابد ... پس حقایق کائنات که معلومات باری تعالی است وجود علمی داشتند زیرا صور علمیه الهیه بودند و قدیمانند زیرا علم الهی قدیم است. مادام علم قدیم معلومات نیز قدیم است و تشخصات و تعینات کائنات که معلومات قدیمه ذات احدیتانند عین علم الهی هستند زیرا حقیقت ذات احدیت و علم و معلومات را وحدت صرف محقق و مقرر و الا ذات احدیت معرض کثرات گردد و تعدّد قدمات لازم آید ... و تسلسل حاصل گردد و قدمات منتهی بنامتناهی گردد و چون تشخصات و تعینات کائنات در علم حقّ عین ذات احدیت بود هاند و بهیچ وجه امتیازی در میان نبود پس وحدت حقیقی بود و جمیع معلومات بنحو بساطت و وحدت در حقیقت ذات احدیت مندج و مندرج بودند یعنی بنحو بساطت و وحدت معلومات باری تعالی بودند و عین ذات حقّ بودند و چون حقّ تجلّی ظهور نمود آن تشخصات و تعینات کائنات که وجود علمی داشتند یعنی صور علمیه الهیه بودند در خارج وجود عینی یافتند و آن وجود

حقیقی بصور نامتناهی منحل گردید ... مقصود وجود حقیقی است که از هر تعبیری مقدّس و منزّه است و آن ما یتحقّق به الاشیاء است و آن واحد است یعنی واحد حقیقی که جمیع اشیاء با وجود یافتن ... این است حقیقت مسأله تیاسفیها. باری در اینکه ما یتحقّق به الاشیاء واحد است متّفق علیه است یعنی فلاسفه و انبیاء و لکن فرق اینجا است که انبیاء میفرمایند که علم حقّ محتاج بوجود کائنات نیست علم خالق محتاج بوجود معلومات است ... اما مسأله وجود حقیقی که ما یتحقّق به الاشیاء است یعنی حقیقت ذات احدیّت که جمیع کائنات با وجود یافته متّفق علیه است اما تفاوت در اینجا است که صوفیه میگویند حقائق اشیاء ظهور واحد حقیقی است و انبیاء میفرمایند صادر از واحد حقیقی است و تفاوت میان ظهور و صدور بسیار است. تجلّی ظهوری عبارت از آن است که شیئی واحد در صور نامتناهی ظاهر شود مثلاً حبه که که شیئی واحد است و دارنده کالات نباتی است چون ظهور نماید بصور نامتناهی اغصان و اوراق و شکوفه و اثمار منحل گردد این را تجلّی ظهوری گویند. و اما تجلّی صدوری این است که آن واحد حقیقی در علو تقدیس خویش باقی و برقرار و لکن وجود کائنات از او صدور یافته نه ظهور مانند آفتاب است که شعاع از او صادر و بر جمیع کائنات فائض ولی شمس در علو تقدیس باقی تنزّلی از برای او واقع نه.

و قوله العزیز: "و آنحقیقت ربوبیّت را تنزّل در مقامات و مراتب عین نقص و منافی کمال و ممتنع و محال همواره در علو تقدیس و تنزیه بوده و هست و آنچه ذکر میشود از ظهور و اشراق الهی مقصد تجلّی الهی است نه تنزّل در مراتب وجود حقّ کمال محض است و خلق نقصان صرف حقّ را تنزّل در مراتب وجود اعظم نقائص است ولی ظهور و طلوع و شروقش مانند تجلّی آفتاب است در آینه لطیف صافی شفاف جمیع کائنات آیات باهرات حقّ هستند مانند کائنات ارضیه که شعاع آفتاب بر کلّ تابیده ولی بر دشت و کوهسار و اشجار و اثمار همین پرتوی افتاده که نمودار گشته و پرورش یافته و بنتیجه وجود خویش رسیده."

و قوله اللطیف: "صوفیها حقّ و خلق قائلاند و گویند حقّ به صور نامتناهی خلق منحل گردیده و ظهور یافته مانند دریا که بصور نامتناهی امواج جلوه نموده این امواج حادثه ناقصه همان بحر قدیم است که جامع جمیع کالات الهیه بود اما انبیاء بر آنند عالم حقّ است و عالم ملکوت و عالم خلق سه چیز از حقّ صادر اول که فیض ملکوتی است صدور یافته و تجلّی در حقایق کائنات نموده نظیر شعاع که از آفتاب صدور یابد و در کائنات جلوه نماید و آن فیض که شعاع است در حقایق کلّشیئی بصور نامتناهی تجلّی کند و بحسب استعداد و قابلیت ماهیّات اشیاء تعیین و تشخّص یابد."

و از آن حضرت در مفاوضات است. قوله تعالى: "بلکه نور آفتاب نیز مقدّس و مستغنی از کره ارض است."